

صفحات «دریچه...» از همان آغاز مورد توجه خوانندگان خوش ذوق ماهنامه قرار گرفت و این دوستان محترم با سرودن اشعار جدی، فکاهی، نوشتن خاطره یا مطالب طنزآمیز و ندرتاً با «خوش‌نویسی» میهمان صفحه «دریچه...» شدند.

هدف ماهنامه از تخصیص صفحاتی برای این کار، باز کردن میدانی برای طبع آزمایی اهالی اقلیم دارو - درمانی کشور بود اما به دلایلی که بر ما روشن نیست ۹۰ درصد مطالب ارسالی برای این صفحه را «شعر» تشکیل می‌دهد آن هم اشعاری موزون و مقفی (هرچند گاه می‌شود که خواننده خوش ذوق ما در تنگنای «قافیه» گیر افتاده به سراغ اوزان معادل! یا مشابه می‌رود، حاصل کار اما خارج شدن قطار شعر از «خط» قافیه خواهد بود). خواستیم خدمت همه خوانندگان محترم عرض کنیم که «دریچه...» جایگاه بازتاب تمامی استعدادهای هنری - ذوقی شماست. کارهای خودتان را در زمینه عکاسی، طراحی، کاریکاتور، داستان کوتاه، حتی نقد کتابی را که تازه خوانده‌اید یا نقد فیلمی را که اخیراً دیده‌اید (البته با رعایت ضوابط ماهنامه و از آن مهمتر اختصار) برای ما بفرستید. در پایان با کمال شرمندگی یک بار دیگر اعتراف کنیم که مطالب دریافتی از سوی شما ناگزیر در صفی به طول ۴-۵ ماه در انتظار چاپ خواهد بود. در این مورد چاره‌ای نداریم شما هم بزرگوارانه صبوری کنید، دیر و زود دارد اما سوخت و سوز، امیدواریم نداشته باشد.

«قافله علم»

گوش به‌من‌ده تو از این هشت‌گوش	کنگره علم و هنر، طب و هوش	■ مطلب اول این شماره شعری است تحت عنوان «قافله علم»، اثر طبع همکار پزشک آقای دکتر مصطفی شهرام... که غزل خودشان را در تالار هشت گوش دانشکده
بشار دگر آی به دانشکده،	گل بخر از دکه این گل‌فروش	
گفت بیا موز تو طب هرزمان	این سخن پیر خرد بود دوش	
گر که بخواهی که شوی مست طب	از خم طب می‌بستان و بنوش	

پزشکی اصفهان سروده‌اند:

قافله علم ره افتاده است همراه آن باش و بکن تو خروش
چونکه بخواهی بشوی با خرد در ره دانش تو بپاخیز و کوش
وقت طبابت به تفکر نشین جامه پاکیزه طب را بپوش
نور خرد تا دمد از سینه‌ات کن زخرد سینه تو سیمینه پوش
از خم طب می‌بزن و می‌بخور از خُم نَاب دگران می‌منوش
هر که طبیب است خدا یار اوست این سخن آمد ز سروشم بگوش
از چه تو «شهرام» بخوابی هنوز خیز و توبیدار شو از این سروش
دکتر مصطفی شهرام
تالار هشت گوش دانشکده پزشکی اصفهان

«زخم»

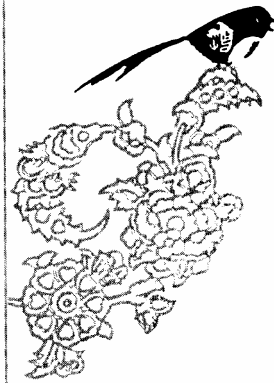
از پشت دیوار بلند پیشخوان، آمد جلو دستی
و همچو بال آرزویی، داد برگ نسخه را
پرواز
تا دستهای من.

الماس‌های تیغ‌دار التماس او
حجم هوا را، زخم می‌زد، زخم
و سینه تنگ مرا چنگ.

ای آشنا با روزهای درد بی‌درمان من
نزدیک یا دور

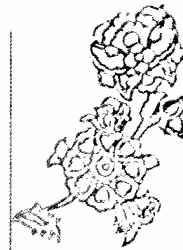
من از کدامین راه؟
هر صبح تا شام
با استر بیمار و در گل مانده لنگ «نداریم»
باید که می‌رفتم
پای آبله ... گمراه
در کوچه بی‌انتهای پیچ در پیچ
شباصبح

■ همکار داروسازی که خواسته‌اند
نامشان به اختصار (م - د) ذکر شود
از کرج با شعری سپید و طنزآمیز
تحت عنوان «زخم» به میهمانی
«دریچه ...» آمده‌اند بخشی از شعر
این دوست محترم را می‌خوانیم:



آنجا که پنداری سلامت ساحلی بود
تا منزل مقصود.

«م - د»

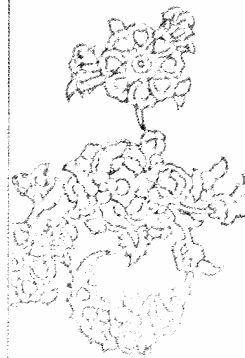


■ آقای دکتر سید محمود
پورحسینی - پزشک خاطره‌ای
قدیمی را برایمان تحریر فرموده‌اند:

اذکرو موتکم بالخیر (از مردگان به نیکی یاد کنید)
در سال‌های ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۸ هجری شمسی ما تحصیل طب
می‌کردیم، دو نفر از استادان ما برای بیماران و سلامتی آنان ارزش
فوق‌العاده‌ای قائل بودند یکی مرحوم دکتر محمد قریب بنیان‌گذار طب نوین
اطفال بود و دیگری دکتر میر، از بنیان‌بنام جراحی جدید در ایران.
اگر دستیار و انترنی در مورد بیماران سهل‌انگاری می‌کرد و در
مداوای بیماران کوتاهی می‌نمود به هیچ وجه از تقصیر آنان نمی‌گذشتند
و آنها را مورد مؤاخذه قرار می‌دادند.

مرحوم دکتر قریب همیشه به شاگردان خود می‌فرمودند: فکر کنید
این طفل بیماری که در بستر غنوده است فرزند خودتان است همان علاقه
و محبتی را که به نزدیکان خود دارید درباره بیماران نیز اعمال نمایند.
مرحوم دکتر میر هم برای بیماران خیلی ارزش قائل بود و بیماری را
که عمل می‌کرد مرتباً به او سرکشی می‌نمود و تا خوب نمی‌شد او را
مرخص نمی‌کرد. در اوائل که ما تحصیل می‌کردیم آنتی‌بیوتیک‌ها کشف
نشده بودند وقتی که پنی‌سیلین به بازار آمد می‌بایستی صرفاً در یخ و
یخچال آن را نگهداری کرد. بی‌اغراق در ۹۰٪ بیماران که جراحی
می‌شدند موضع عمل چرک می‌کرد و دچار آبسه می‌شد و کار به شکافتن
آبسه می‌کشید. به هر صورت خاطره‌ای که هیچ وقت از یادم نرفته و
نمی‌رود این است که: تازه بیمارستان امام خمینی امروز (هزار تختخواب)
ساختمانش توسط شرکت‌های آلمانی خاتمه یافته بود به دانشکده
پزشکی دانشگاه تهران تحویل داده و بخش‌های داخلی و جراحی بدانجا
منتقل شده بودند.

روزی اشرف پهلوی جهت بازدید از بیمارستان و بیماران به آنجا آمد
استاد دکتر میر جلو جلو می‌رفت و به اصطلاح بیماران را پرزانت می‌کرد.
مثلاً می‌گفت این بیمار آپاندیسیت داشته و عمل شده است یا صاحب این





تخت فتق مغیبنی (کشاله‌ران) داشته، آن یکی تاب‌خوردگی روده داشته و ... این بازدید و ادای توضیحات ادامه داشت تا دکتر میر رسید به بیماری که سل مفصل زانو داشت دکتر میر به اشرف گفت این بیمار سل مفصل زانو دارد. اشرف پهلوی که فکر می‌کرد بیماری سل فقط باید در آسایشگاه مسلولین شاه‌آباد مداوا بشود متعجبانه از دکتر پرسید چطور بیمار مسلول را اینجا بستری کرده‌اید. دکتر میر گفت سل مفصل زانو واگیر ندارد دوباره اشرف پهلوی گفت بیمار را چرا اینجا خوابانده‌اید، دکتر میر گفت: عرض کردم چون واگیر ندارد. اما شاهزاده!! داشت که جای مسلول را عوض کنید سرانجام دکتر میر به صدای بلند گفت «می‌گویم واگیر ندارد حرف مرا قبول نمی‌کند» و همانطور که جلو جلو می‌رفت از اطاق بیماران خارج شد و به دفتر کارش رفت و دیگر برای ادای توضیحات مراجعت ننمود فقط به معاونش گفت تو برو و به این خانم بگو وقتی که می‌گویم (البته به لهجه ترکی) واگیر ندارد واگیر ندارد. شاید اگر پزشک بی‌شخصیتی بود هیچ‌وقت شاهزاده!! به این خوبی تأدیب نمی‌کرد خدایشان رحمت کند.

دکتر سید محمود پورحسینی (محمود کرمانی)

شب قدر است و شیدا کرده بانگ یاعلی دل را
 من اول مرد اسلام، من اول حافظ قرآن
 به قرآن رفته نام من به حکم آنکه بخشیدم
 من آن شاهم که برگردید خورشید از برای من
 شب هجرت سپر کردم به تیغ دشمنان جان را
 به گاه غزوه خبیر درش از ریشعه برکندم
 چو ضربت بر سرم آمد طنین «فُرْتُ» سردادم
 وصیت اینچنین کردم به فرزندان پاک خود
 چه گویم من ز وصف خود فقط یک نکته می‌گویم
 أَنَا الْمَوْلُودُ فِي الْكُفَّةِ وَ مَقْتُولٌ بِحِزْبِ
 زمستان ۷۲ - علی حسینی نژاد محبی متخلص به «اولی»
 پزشکی ۷۱ مشهد

■ آقای علی حسینی نژاد محبی -
 دانشجوی رشته پزشکی از مشهد
 قصیده‌ای را به مناسبت شهادت
 مولای متقیان علی (ع) سروده‌اند -
 که با عرض پوزش از ایشان به دلیل
 تأخیر در چاپ - آن را ملاحظه
 می‌فرمائید:

■ نوشته زیر را همکار محترم آقای دکتر علی رضوی - متخصص مغز و اعصاب از تهران مرحمت فرموده‌اند:

«ساعت سه بعد از ظهر بود که دخترک دوان دوان از مدرسه آمد کیف و کتابش را در منزل گذارد با شوق زیاد و با همان لباس مدرسه برای خرید همراه مادرش به راه افتاد. خیابان مثل همیشه شلوغ بود و پیاده‌روها شلوغ‌تر. آخر نزدیک عید بود و همه مشتاق خرید و در رفت و آمد، عده‌ای هم سرگرم تهیه سوغات برای مسافرتی که در پیش داشتند. مادر و دختر از راه همیشگی خود می‌رفتند. برای عبور از عرض خیابان مادر جلو افتاد که اگر احياناً خطری پیش آمد و تصادفی شد اول او باشد که صدمه می‌بیند. این کار را کرد و چند قدم جلو رفت به طرف چپ خود نگاه کرد یکی دو ماشین را که نزدیک بودند منتظر عبورشان شد، کمی توقف کرد و چون در این لحظه راه خلوت شد به راه افتاد به گمان آن که دخترش هم با اوست به وسط خیابان رسید پشت سرش را نگاه کرد دخترش را ندید آن طرف‌تر در پیاده‌رو نزدیک جوی آب در حالی که چند نفری هم بالای سرش بودند روی زمین افتاده بود و دست و پا می‌زد درنگ جایز نبود در یک لحظه بی‌توجه به سرعت و کثرت ماشین‌ها و ترمزها و بوق‌های ممتد و ناهنجارشان برگشت راهی را که رفته بود در یک چشم بهم زدن طی کرد و دخترش را در آن حال دید. رهگذرها هم عده‌ای با تمسخر و عده دیگری با نگرانی و تأثر نگاهش می‌کردند لباسش گل‌آلود و پاره کفشش توی جوی آب و دست و سر و صورت زخمی و خراشیده، از دهانش کف خون‌آلودی بیرون می‌آمد. بعضی‌ها هم می‌خواستند کمک کنند اما چگونه؟ نمی‌دانستند دقایقی نگذشته بود که انبوه جمعیت در پیاده‌رو و خیابان راه را سد کرد. در این موقع تکان‌ها و تشنجات تمام شده بود و طفلک روی زمین گل‌آلود در حال اغما و بیهوش باقی ماند. در لابلای همهمه و هیاهوی مردم و سخنان غیرقابل تشخیص‌شان که اکثراً حاوی راهنمایی، اعتراض، تأسف و دلداری بود صدای بلندگوی ماشین پلیس راهنمایی که در گوشه‌ای ایستاده بود به گوش می‌رسید: «پیکان تندتر تا کسی چرا ایستاده‌ای و ...» مادر سابقه این حالت را در دخترش داشت و می‌دانست ولی از ترس این که می‌آید سرش ضربه دیده باشد و یا جراحی سختی برداشته باشد به توصیه مکرر مردم موافقت کرد تا او را به بیمارستان برسانند. خود دختر از وقایعی که بر او گذشته بود هیچ اطلاعی نداشت و تنها متعجب و تاحدی متوحش از



این همه سروصدا و نگاههای رحم‌آلود، مطیع و بلااراده بود. ساعت هشت بعدازظهر، بیمارستان بستری نمودن دختر را ضروری ندانسته و در معاینه سطحی انجام شده جز التیام سوختگی قدیمی دست که در نتیجه چنین حمله‌ای در گذشته عارض شده بود، عارضه دیگری خوشبختانه دیده نمی‌شود. مادر و دختر تنها و سرگردان عازم خانه بودند در حالی که پدر خانواده از ساعت ۶ بعدازظهر که به خانه آمده بود نگران بی‌قرار و مضطرب در این فکر بود که چه می‌تواند بکند و از کجا می‌تواند سراغ بگیرد. تاکنون هیچگاه سابقه نداشت که همسر و دخترش تا این موقع در خارج از خانه باشند. بالاخره انتظار به پایان رسید دختر به همراه مادر در حالی که سر و صورتش مجروح و لباسش خاک‌آلود و کثیف و پاره شده بود و با دست خالی دیروقت شب به خانه رسیدند و تا اینجا بخیر گذشت. تنها این سؤال برای همه باقی ماند که آیا همیشه پایان ماجرا همین است؟ و آیا امکان خطرات جانی در آینده برای او نیست؟ پایان این غائله کی خواهد بود؟ و آیا بعداً معلول و زمین‌گیر نخواهد شد و بالاخره چه سرنوشتی خواهد داشت».

این شرح حال یکی از هزاران مصروع این شهر است شرح حالی که پایانی نه چندان ناگوار داشت شرح حالی که مربوط به یک دختر مدرسه است نه یک خلبان، راننده لکوموتیو و اتوبوس و یا کارگر تراشکاری و یا بنایی بالای داربست بروز این واقعه برای شخص مبتلا با همین سرعت بدون اطلاع قبلی و در هر وضعی که باشد امکان دارد و بروز هر نوع حوادث ناگواری که در کمین آنها نشسته است غیرقابل پیش‌بینی است.

دکتر علی رضوی

«کجراهه دارو درمان»

باید از کجراهه دارو و درمان بگذرم آمدم اینجا ولی باید که از آن بگذرم چونکه در این راه من با نام حق داخل شدم باید از این ره به سرعت بسم سبحان بگذرم

فرزان کمالی‌نیا

دانشجوی داروسازی دانشگاه آزاد اسلامی



■ از قطعه‌ای که دوست جوانمان آقای فرزان کمالی‌نیا - دانشجوی داروسازی آزاد تحت عنوان «کجراهه دارو و درمان» سروده‌اند دو بیت آن را نقل می‌کنیم: